

سرمة خورشید

من مرغ کور جنگل شب بودم

باد غریب، محرم رازم بود

چون بار شب به روی پریم ریخت

تنها به خواب مرگ، نیازم بود

هرگز ز لابلای هزاران برگ

بر من نمی شکفت گل خورشید

هرگز گلابدان بلور ماه

بر من گلاب نور نمی پاشید

من مرغ کور جنگل شب بودم
برق ستارگان شب از من دور
در چشم من که پردهٔ ظلمت داشت
فانوس دست رهگذران، بی نور

من مرغ کور جنگل شب بودم
در قلب من همیشه زمستان بود
رنگ خزان و سایهٔ تابستان
در پیش چشم من همه یکسان بود

می سوختم چو هیزم تر در خویش
دودم به چشم بی هنرم می رفت
چون آتش غروب فرو می مرد
تنها، سرم به زیر پریم می رفت

یک شب که باد، سم به زمین می کوفت
وز یال او شراره فرو می ریخت
یک شب که از خروش هزاران رعد
گویی که سنگپاره فرو می ریخت:

از لابلای توده تاریکی
دستی درون لانه من لغزید
وز لرزهای که در تن من افتاد
بنیاد آشیانه من لرزید

یک دم، فشار گرم سرانگشتش
چون شعله، بال‌های مرا سوزاند
تا پنجه‌اش به روی تنم لغزید
قلب من از تلاش تپیدن ماند

غافل که در سپیده دم این دست
خورشید بود و گرمی آتش بود
با سرمه‌ای دو چشم مرا وا کرد
این دست را خیال نوازش بود

زان پس، شبان تیره بی مهتاب
منقار غم به خاک نمالیدم
چون نور آرزو به دلم تابید
در آرزوی صبح، ننالیدم

این دست گرم، دست تو بود ای عشق!
 دست تو بود و آتش جاویدت
 من مرغ کور جنگل شب بودم
 بینا شدم به سرمه خورشیدت!

تهران - ۲۴ اسفند ماه ۱۳۳۶

من مرغ کور جنگل شب بودم
 در قلب من همیشه بود ای عشق
 رنگ خزان و سبزه بهار
 در پیش چشم من همیشه بود ای عشق

من مرغ کور جنگل شب بودم
 در چشم من همیشه بود ای عشق
 چون آتش غروب در آغوش من
 تنها سرم به زیر پرده من بود ای عشق

یک شب که باد نسیم از میان کوهستان
 وز یال از شراره قزو و سیاه چال
 یک شب که از خرو و سیاه چال
 گویی که سنگواره در آغوش من بود ای عشق

ستارهٔ دور

به بیژن مفید

تصویرها در آینه‌ها نعره می‌کشند:
— ما را ز چارچوب طلایی رها کنید
ما در جهان خویشتن آزاد بوده‌ایم.
دیوارهای کور کهن ناله می‌کنند:
— ما را چرا به خاک اسارت نشانده‌اید؟
ما خشت‌ها به خامی خود شاد بوده‌ایم.

تک تک ستارگان، همه با چشم‌های تر
دامان باد را به تضرع گرفته‌اند
کای باد! ما ز روز ازل این نبوده‌ایم
ما اشک‌هایی از پی فریاد بوده‌ایم

غافل، که باد نیز عنان شکیب خویش
دیربست کز نهیب غم از دست داده است
گوید که ما به گوش جهان، باد بوده‌ایم!

من باد نیستم
اما همیشه تشنه فریاد بوده‌ام
دیوار نیستم
اما اسیر پنجه بیداد بوده‌ام
نقشی درون آینه سرد نیستم
زیرا هر آنچه هستم، بی درد نیستم:

اینان به ناله، آتش درد نهفته را
خاموش می‌کنند و فراموش می‌کنند
اما من آن ستاره دورم که آبها
خونابه‌های چشم مرا نوش می‌کنند.

تهران - ۱۵ فروردین ماه ۱۳۳۸

نگاه

بر شیشه، عنکبوت درشت شکستگی
تاری تنیده بود
الماس چشم‌های تو بر شیشه خط کشید
وان شیشه در سکوت درختان شکست و ریخت
چشم تو مانده و ماه
وین هر دو دوختند به چشمان من نگاه!

تهران - ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۳۸